در سر زلف از رخ چشم سیاه عجب
[illegible] ابروه عجب
[illegible] عجب

مژگان [illegible] لشکر دل ریش
[illegible] عجب بود [illegible] عجب

غزلیات بتکرر حسب فرمان قدر توامان نواب
مالک رقاب اجل امجد اشرف الاظل سلطان
زاد الله اقباله و جلاله در انجمن شعرای
دار السلطنه اصفهان در جوابی از شعرای متقدمین عرض کرده

در گذشت از برم چشم سیاه عجبی | او نگاه عجبی کرد و رفت آه عجبی

دعاگو و مداح باصدق و صفای درگاه
جهان پناه آقا میرزا آقا جان خوشنویس المتخلص به برق

زلف چون دل خلقی نگاه عجبی	نگاه عجبی چشم سیاه عجبی
چون به تحت نگش بار نخش	بست ماه عجبی بر سر چاه عجبی
زیج برها بری کنج چو ماه کنعان	که ز جاه عجبی رفت بگاه عجبی
خال چون شاه حبش تکیه زده بر رویش	تکیه گاه عجبی ساخته شاه عجبی
سنگ چون کوه به زیر دهنم کنون شده ام	پر کاه عجبی بسته زنخ کاه عجبی
مردم از ضعف که بارها بگوید از مهر	بر ماه عجبی از پر کاه عجبی
سوختم از اثر آتش دل چون رقیب	برق آه عجبی بود بگاه عجبی
عارضش شد ز خیالات نسیم تیره	اشتباه عجبی کرد در راه عجبی
برق زان لب بریم طمع ما تو نسیم	پادشاه عجبی را شفاه عجبی

شب به سیه دو که در سینه او تیره سپهر
پی پناه عجبی بر در شاه عجبی

هو الله تعالی شأنه العزیز

دعاگو و مداح حضرت ابی حبیب بر آقا سید محمد

خوشنویس اصفهانی المتخلص به بقا معروف

بزم با شمع بهم زد نگهی عجبی — ز نگاه عجبی کوکب عجبی

ملک حسن تو تاراج شد از لشکر خط — ملک شد عجبی خط سپاه عجبی

تکیه زد زلف سیاه تو بخورشید منیر — تکیه گاه عجبی بافته سیاه عجبی

گوشه چاه زنخدان تو در سبزه خط — شده که عجبی چاه عجبی

کار دستی بکند از نگهش ابروی من — از نگاه عجبی رسته گیاه عجبی

ماه را مانده وارونه از رشک کلاه — داده چه عجبی ده چه کلاه عجبی

دیده سیکده دیدم مکین زاهد را — بود چاه عجبی در سر راه عجبی

۲۲

چشم بد دور که از بسکه بها رفتار — با قبه جاه عجبی در شاه عجبی

سایه شاه که در سایه اش از بیم کوف — مهر سایه عجبی حسب پناه عجبی

عقل در شعر بقایی چو رخش دید بدید

داد رو باه عجبی رونق کاه عجبی

اینغزل را نیز آقا سید محمد بقا بدو فن لزوم ما لا یلزم همینکه در سایر غزلیات ایشان مرقوم گشته

شیخ را زاهد را بگو که به عجبی — ور سر جیب و از اسال نگاه عجبی

دست بر سینه همی کرد چو آه آرد غم — زانکه این غنچه رجای ستاده عجبی

ساغر مجلس و آن جام مروق نکشد — آفتاب عجبی بشده ده عجبی

از رسنکه و سر زد و گل مهر و عجب است — گر زمین عجبی رسته گیاه عجبی

دل من در صف مژگان تو بنهاد قدم / خویش را لیک شه بر ز سپاه عجبی

گفتمش چه تو دارم ز کمر تیغ کشید / ریخت بر خاک مرا خون بگناه عجبی

عشق چون کاه ز باد ملی مرز چون کاه است / کهربائی عجبی هست و کاه عجبی

یارب این خال سیاهان چه که شد کیش / دارم از دیدن این خال تباه عجبی

همچو رود که شهر لعل علای جیشی / که زطرف رخش زلف سیاه عجبی

طفل مسعود ز شه ملک سیستان شد / که بود ملک سعادت را شاه عجبی

چرا که از خاک دراز و روشن دست / چهره خورشید درخشنده گواه عجبی

ز زره عشق کسی جان نبندد به نبرد / نه جالبی تو بره ای بر راه عجبی

مدایح و منقبت سرای دولت جاوید مدت

میرزا حسینعلی اصفهانی المتخلص بآشفته

مرغ دل در شکن طره ماه عجبی / دارم از ماه عجبی حسن و نیاه عجبی

زلف مشکین رخش دیدم و گفتم تو شدید / روی ماه عجبی ابر سیاه عجبی

ماه چو یوسف اگر دیدار بیا ملک نخشب / قدر دو رخ ماه عجبی قرص رخ ماه عجبی

سر زد آنکه در رخش سبزه این عجب است / که زماه عجبی رسته گیاه عجبی

شب هجر صبر مرا زاد ره عشق دلا / زرد ماه عجبی دارم و راه عجبی

اشک خونین بگشه چهره گاهی در عشق / عذرخواه عجبی هست گواه عجبی

سوزد آشفته از آن زر که کاش آتش / زماه عجبی زرد نگاه عجبی

شخص از شوق زمین بوس ملک زاده آب
بارگاه عجبی دیدم و شاه عجبی

طلب مسعود شهنشاه که در دشت نبرد
دادخواه عجبی است و پناه عجبی

میرزا محمد المتخلص بسهها ولد مرحوم
میرزای هما غفر له بعرض رساینده

باز برغ دل من راهبر راه عجبی
صید شاه عجبی شد ز نگاه عجبی

از رخ و کاکل تو شب [illegible] بر رخ
داده ماه عجبی خال سیاه عجبی

تا دلم ره نبرد در خم زلفش برخ
بسته راه عجبی در ره چاه عجبی

بسر کوی تو ای شاه دوش از ناله و آه
دستگاه عجبی دارم و جاه عجبی

از کف هم نشود با کرم فرد کرش
عذرخواه عجبی است و پناه عجبی

از زرش ملک [illegible] شیروان [illegible]
[illegible] عجبی است گواه عجبی

شاه مسعود که از لطف شهنشه امروز
چرخ گاه عجبی مهر کلاه عجبی

خدمتکار از دولت علیه عباسعلی بیک
از اهل اصفهان و متخلص بخرم بعرض رساینده

برخ انداخته زلف سیاه عجبی
عید [illegible] عجبی [illegible] عجبی

سینه [illegible] ره [illegible]
خبرخواه عجبی دارم درراه عجبی

شاه [illegible] از [illegible]
اشتباه عجبی کرده [illegible] عجبی

خواست دل ما نگرد چاره کارش برد | از نگاه عجبی رفت بگاه عجبی

ای دو معشوق ز عشق همه حجنبه بزنم | دست کاه عجبی دارم و جاه عجبی ۹

پیش ازین خود بخودم کمتر ز مار گزاد | داد خود عجبی ندارد و پناه عجبی

شاه مسعود فلک قدر بشهنشه زاد | که زند تکیه بتنه خود را بپناه عجبی

دهقان از اهالی قریهٔ سامان از توابع دار السلطنه اصفهان معروف داشته

شاه عشقم شده رهبر بسوی راه عجبی | شبه همراه عجبی دارم و شاه عجبی

راه صدق قبله دل برد از دار نگهی | ده چه راه عجبی زد بنگاه عجبی

خط سبز بر رخ دیده چه آهوی دلم | شده نگاه عجبی بهر گیاه عجبی ۱۰

از سر بر پرده ام رشته بردی نگهیست | بنگاه عجبی پاره باره عجبی

عشق افراشته در ملک دلم بار کهی | بارگاه عجبی بشکر و شاه عجبی

ماه بیدار شست عارض و گردم آهی | اشتباه عجبی گردم و آه عجبی

بر در میکده دهقان ز غم و هر شاه | جایگاه عجبی جست و پناه عجبی

ابر چرم ار خاک بردن آی پیش ز شاه | دستگاه عجبی حشمت و جاه عجبی ۱۱

شاه مسعود که از رشته گسسته اب ار دور
گرداند ز حصار سپاه عجبی

آقا غلامرضا المتخلص بجوز از اهل اصفهان است معروف داشته

لب چاه زنخش یافته راه عجبی | ده که راه عجبی یافت که چاه عجبی

خرتوا یا ماه که پوشیده ز زلف سکین | فرق ماه عجبی را بکلاه عجبی

آنکه جز قبله ابروی توام داد نشان | آن قبله عجبی کرده گناه عجبی

گر جهان سوزم و از ملک بدر ازین گرد | من براه عجبی ازو بگاه عجبی

غیر سوی تو ندیدیم که سنگ و قند | کرد ماه عجبی زلف سیاه عجبی

هر که از دهن دید مند یکسا سیاه | دیدگاه عجبی یافته جاه عجبی

کو بخر از مسعود بهشت الحور ز
قبله گاه عجبی که پناه عجبی

ملا محمد حسین از طلاب علوم دینیه متخلص

بصفاتش بعرض رسانیده از روست

ماه و صد زرنج رخش راه عجبی | کو ماه عجبی بدر نگاه عجبی

طالب زلف تو هر روز شد اندر زنجیر | تکیه گاه عجبی رقیب پناه عجبی

من ز چشم سیهش در جهان گم سیاه | من ز راه عجبی از نگاه عجبی

تا شدم خاک زنش زار فنا ارزوفا | دستگاه عجبی دارم جاه عجبی

قال بسه دی بی زد ره ایمان ره عقل | زرد زاه عجبی گشت سیاه عجبی

عالم از عشق خراب او کند از اشک صفا | از دو آه عجبی روی سیاه عجبی

دادخواهی کنم از او بر طلب السلطان | کو پناه عجبی باشد و شاه عجبی

شاه مسعود که در سایه چترش دارد | ماه جاه عجبی مهر پناه عجبی

میرزا محمد علی آسوده از طلاب علوم دینیه خوی نیز در مدرسه حمیدیه باغ شرف زمین بوس حاصل کرده

و حضور انور عرض نموده

دوش دیدم بره میکده ماه عجبی | ده چو ماه عجبی بعد و صد راه عجبی
دل من در خم زلف صنمی کرد مقام | جایگاه عجبی جست در سیاه عجبی ١٤
زان زلف بود چو مار ازین دار زنخدان | از نگاه عجبی چشم سیاه عجبی ١٥
چون نگه کردم رخ آن خط نو دیدم گفتم | گرد چاه عجبی رسته گیاه عجبی
گشتم در بزم آشفته شبهای فراق | اشک داده عجبی در غم ماه عجبی
ای پسر جور مکن بیش بسیل که مرا | دادخواه عجبی هست و شاه عجبی ١٦
شاه مسعود که بر درگه او چرخ بلند | جایگاه عجبی جسته پناه عجبی

مداح دولت ابد مدت و خاک قدم فقرا ادری بعرض رسانیده

١ ره رو منزل عشقیم و تو راه عجبی | رهنمائیم در این راه چگاه عجبی
١٧ خواهی از راست شود بر تو حدیث ضحاک | بر سر دوش نگر مار سیاه عجبی
دل من چون زنخ شد وار دیده بدم من گردم | اندر این باب بیاریم گواه عجبی
دوش با صف زده مژگان بعودم همراه | بود هر تیر نگاهت ز سپاه عجبی
چین بچین زلف تر آن روی بهشتی دیدم | جای کرده بدل عقرب ماه عجبی
١٨ ماه خرچی تو نه حوری تو نه غلمانی نه | نسبت این همه با تو و چه گناه عجبی
ور نگاه عجبی زد دلم را چه مشت | مست و آشفته شدم من بنگاه عجبی

خواهی ار مطلبی از شاه جهان لا ادری	هر در کعبه او جوی پناه عجبی
بارگاه شه مردان علی عمرانی	بارگاه عجبی باشد و درگاه عجبی
ناصر الدین که شه ملک و جلال دین ست	مهد یش ماه رخی چشم سیاه عجبی

آقا سید عبد الکریم از سادات اصفهان متخلص بحجلا بعرض رسانیده

شد مرا گوشه میخانه پناه عجبی	خوش پناه عجبی دارم و جاه عجبی
در جوانی زستم موی مرا کرد سفید	بنگاه عجبی چشم سیاه عجبی
از سر ناز چو بگذشت ز من آن شه چین	دستگاه عجبی دیدم و شاه عجبی
تن چون کاه مرا آه درون آتش زد	پر کاه عجبی سوخت ز آه عجبی

چوب

خم پناه است مرا میکده ام راه نجات	خوش پناه عجبی دارم و راه عجبی
روی بر در که شهزاده جلال کن که ترا	تکیه گاه عجبی هست و پناه عجبی
شاه مسعود که از فیض زمین بوس شش چرخ	بر سرش هست ز خورشید کلاه عجبی